

۱۰۲۹۱۹۸

آرمان شهر حافظ

پرویز جی

www.ketab.ir



انتشارات آرتامیس

با همکاری: انتشارات پژواک فرهنگ

آرمان شهر حافظ

[بازخوانی غزل‌های حافظ]

نگارش از: پرویز رجبی

امور اجرایی: آرتامیس

شمارگان: ۲۰۰

چاپ: اسبقی

چاپ اول ۹۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴۸۸-۷-۳

حق چاپ محفوظ است

تلفکس: ۵۶۳۴۵۱۹۳ - ۶۶۷۵۸۵۳۷

بها: ۳۵۰۰۰ تومان

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار
۲۷	یکم دو حرف، اما با نفس
۳۱	بخش دوم عشق و عقل
۳۵	بخش سوم صدگونه تماشا!
۳۹	بخش چهارم لالایی!
۴۱	بخش پنجم معمای عشق و پرده‌ی عصمت!
۴۵	بخش ششم کنار رفتن نقاب از رخ اندیشه!
۴۷	بخش هفتم آخرین غزل حافظ!
۵۱	بخش هشتم دو راهی یا آغاز راه؟
۵۵	بخش نهم فهرست دفتر خاطرات!
۵۷	بخش دهم چرا عشق نه و حتماً فلسفه، عرفان و زهد؟
۶۱	بخش یازدهم بیگانگی با مدینه‌ی فاضله‌ی حافظ!
۶۵	بخش دوازدهم موسیقی کلاسیک بی‌کلام ایران!
۶۹	بخش سیزدهم غزلی بی‌رمز و راز!

۷۳	بخش چهاردهم	آتش در ارغوان!.....
۷۷	بخش پانزدهم	شرارت و جاهت!.....
۸۱	بخش شانزدهم	گل بی خار کجاست؟.....
۸۵	بخش هفدهم	فغان آرام!.....
۸۷	بخش هجدهم	حافظ و اوستا سالیسم ایرانی!.....
۹۱	بخش نوزدهم	امان از ابرو بشر و شرور! که امانت را می برد!.....
۹۳	بخش بیستم	عروس هنر و دل بیان نباش!.....
۹۷	بخش بیست و یکم	حافظ یک جاده است، اما نه صراطی مستقیم!.....
۱۰۱	بخش بیست و دوم	مقاله های حافظ!.....
۱۰۵	بخش بیست و سوم	سحرها و سحرهای حافظ!.....
۱۰۹	بخش بیست و چهارم	شیدایی و دیگر هیچ!.....
۱۱۷	بخش بیست و پنجم	ملک عاقبت!.....
۱۲۱	بخش بیست و ششم	فتوای مکرر!.....
۱۲۳	بخش بیست و هفتم	حجت موجه!.....
۱۲۵	بخش بیست و هشتم	تیری که بشد از شت!.....
۱۲۹	بخش بیست و نهم	خواننده ای متوسط الحال!.....
۱۳۳	بخش سیام	عزیز خسته دل دیر مغنا!.....
۱۳۷	بخش سی و یکم	عرفان منهای عرفان!.....
۱۴۱	بخش سی و دوم	این مبین، آن مهرس!.....

۱۴۵.....	بخش سی و سوم	چه نیازی به شناسنامه‌ی نو؟
۱۴۹.....	بخش سی و چهارم	راه و رسمی دیگر!
۱۵۳.....	بخش سی و پنجم	سالار خاطره‌ها!
۱۵۷.....	بخش سی و ششم	عیب رندان
۱۶۳.....	بخش سی و هفتم	مهر بر لب این همه بانگ!
۱۶۵.....	بخش سی و هشتم	بوی غرآن!
۱۶۹.....	بخش سی و نهم	خیال نقش
۱۷۳.....	بخش چهارم	خانه‌ی موروث!
۱۷۷.....	بخش چهل و یکم	حافظ در انحصار کسی نیست!
۱۸۱.....	بخش چهل و دوم	خار مغلان!
۱۸۵.....	بخش سی و سوم	پس از گذشت هزاران سال عاشقی...
۱۸۷.....	بخش چهل و چهارم	حافظی اندکی ناآشنا!
۱۹۱.....	بخش چهل و پنجم	عصیان جوانی!
۱۹۳.....	بخش چهل و ششم	خلق صنعت با شوخی!
۱۹۷.....	بخش چهل و هفتم	بیانیه‌ی بی‌شایبه!
۱۹۹.....	بخش چهل و هشتم	حدیث آرزومندی!
۲۰۳.....	بخش چهل و نهم	میخانه، کنج یمگان حافظ!
۲۰۷.....	بخش پنجاهم	چاردیواری بدون گوش و موش!
۲۱۱.....	بخش پنجاه و یکم	سفینه‌ی تلاطم!

- بخش پنجاه و دوم
 ۲۱۵..... حجاب حائل
- بخش پنجاه و سوم
 ۲۱۹..... زندان اسکندر و ملک سلیمان
- بخش پنجاه و چهارم
 ۲۲۳..... کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت!
- بخش پنجاه و پنجم
 ۲۲۷..... گلست بی دغدغه در آرمان شهر حافظ!
- بخش پنجاه و ششم
 ۲۲۹..... طوطیان! کرشک!
- بخش پنجاه و هفتم
 ۲۳۳..... پرکاری بگر باید!
- بخش پنجاه و هشتم
 ۲۳۵..... چرخه می میوب
- بخش پنجاه و نهم
 ۲۳۹..... فکر نمی کنم که همین ام سب ب برم!
- بخش شصت
 ۲۴۳..... باور نکنم چه کنم؟
- بخش شصت و یکم
 ۲۴۷..... محفل دیگر از اتفاق شکر و نمک!
- بخش شصت و دو
 ۲۵۱..... از بخشیدن جان چه پاک؟
- بخش شصت و سه
 ۲۵۵..... معمای بودن!
- بخش شصت و چهارم
 ۲۵۹..... کارگاه دل!
- بخش شصت و پنجم
 ۲۷۱..... حافظ در یکی از تنهایی های خود!
- بخش شصت و ششم
 ۲۷۳..... ناسازگاری نگاه سرد حافظ با خلق و خوی او!
- بخش شصت و هفتم
 ۲۷۷..... کعبه می مقصود خواهی رو، متاب از بادیه!
- بخش شصت و هشتم
 ۲۸۱..... این سفر کرده کیست؟
- بخش شصت و نهم
 ۲۸۵..... پادشاه خویان!
- بخش هفتادم
 ۲۸۹..... عشق!

۲۹۳.....	بخش هفتاد و یکم	«آن» کمال زیبایی است!
۲۹۷.....	بخش هفتاد و دوم	هنوز فاصله با «عشق» حافظ....
۳۰۱.....	بخش هفتاد و سوم	نکته‌ی غیر حسن!.....
۳۰۵.....	بخش هفتاد و چهارم	تبرئه!.....
۳۰۹.....	بخش هفتاد و پنجم	آیا حافظ، نامی است.....
۳۱۳.....	بخش هفتاد و ششم	همراه فرزندون، خیر، خیام و حافظ!
۳۱۷.....	بخش هفتاد و هفتم	دلنگی بی سابقه‌ی حافظ!.....
۳۲۱.....	بخش هفتاد و هشتم	نشانی از گفت‌وگو.....
۳۲۵.....	بخش هفتاد و نهم	رقص فلک در حضور دلدار!
۳۲۹.....	بخش هفتاد و دهم	نگاره‌ای دیگر!
۳۳۱.....	بخش هفتاد و یکم	روز جهانی زن!
۳۳۵.....	بخش هفتاد و دوم	روایت گلدان رواق چشم حافظ
۳۳۹.....	بخش هفتاد و سوم	حافظ شکست خورده!
۳۴۳.....	بخش هفتاد و چهارم	غزلی که بی تأمل سروده شده است!
۳۴۵.....	بخش هفتاد و پنجم	کاربرد ابریشم طرب.....
۳۴۹.....	بخش هفتاد و ششم	نقیی باید!
۳۵۳.....	بخش هفتاد و هفتم	محفلی در درون حافظ
۳۵۷.....	بخش هفتاد و هشتم	معانقه در دام!
۳۶۱.....	بخش هفتاد و نهم	جایگاه زن در شعر حافظ کجاست؟

- بخش نودم
 ۳۶۵..... آزادی در ابتدا!
- بخش نود و یکم
 ۳۶۹..... بی عنوان!
- بخش نود و دوم
 ۳۷۱..... پرورشگاه عشق!
- بخش نود و سوم
 ۳۷۵..... نشانی بسیار کم رنگ...
- بخش نود و چهارم
 ۳۷۹..... حافظ ما را نمی بخشد و...
- بخش نود و پنجم
 ۳۸۵..... قند و شکرت و صداقت!
- بخش نود و ششم
 ۳۸۹..... بوستانی از نسل و نژاد دیگر!
- بخش نود و هفتم
 ۳۹۳..... بخشی از مانیفست حافظ
- بخش نود و هشتم
 ۳۹۷..... مصب پایان راه!
- بخش نود و نهم
 ۴۰۱..... منبری ناب برای تاریخ اجتماعی ایران
- بخش صدم
 ۴۰۵..... سر ما و قدمش، یا لب ما و دهنش!

پیش گفتار

در حقیقت این کتاب سیازی به پیش گفتار ندارد. چون در هر غزلی که خوانده شده است، جابه‌جا مطلبی آمده است، که می‌توان آن را پیش گفتاری برای آن غزل به شمار آورد. به این ترتیب مجموع این پیش گفتارها، اگر در کنار هم قرار بگیرند، پیش گفتاری بزرگ و فراگیر را تشکیل می‌دهند. «این پیش گفتار بزرگ نمی‌توانست به کار برنامه‌ی من بیاید. من می‌خواستم بدون فاصله گرفتن از غزل‌ها، جابه‌جا برداشت‌های فی‌البدیهه و بی‌شایبه خودم را درباره‌ی هر غزل و هر تعبیر، بدون طبقه‌بندی موضوعی ثبت کنم. درست همان‌گونه که حافظ، بدون در نظر گرفتن ترتیب خاص، غزل‌های خود را سروده است و به هنگام سرودن هرگز نظام خاصی را برای خود در نظر نرفته است... و ما بوده‌ایم که برای آسانی کار خودمان غزل‌های خواجه را با توجه به «انیه» مرتب کرده‌ایم و این شایبه‌ی نادرست را برای برخی فراهم آورده‌ایم که گویا «الا یا ایها الساقی...» نخستین غزل خواجه است...

من در خواندن غزل‌ها هیچ ترتیبی را رعایت نکرده‌ام. به عمد. برای این که ناخودآگاه دچار نوعی الاهم و فالاهم نشوم. و بارها اشاره کرده‌ام که برای درک بهتر غزل‌ها از نوشته‌های حافظ‌پژوهان استفاده نکرده‌ام و اصرار داشته‌ام که بدانم خواننده‌های غزل‌های خواجه بدون راهنما و تفسیر چقدر توانسته‌اند به حافظ نزدیک شوند و با او زندگی کنند. و همواره به این واقعیت فکر کرده‌ام که هزاران هزار خواننده‌ی حافظ، در طول بیش از شش سده، مانند من بی‌کمک کسی با خواجه «أخت» شده‌اند و لسان‌الغیث خوانده‌اند...

و بسا با هواداری خواجه دل از دست داده‌اند و عاشق شده‌اند، اما با راز پنهان خود زیسته‌اند! و هنوز پاسخی داده نشده است که چرا ایرانیان برای تغال دست به دیوان خواجه می‌برند و به پیش‌گویی او اعتماد می‌کنند. هنوز گفته نشده است که این باور زیبا کی و چگونه جوانه زد و از دلی به دلی دگر ریشه دوانید!

معمولاً حافظ‌پژوهان را عادت بر این است که در پی عصر حافظ باشند. آن‌ها در این راستا کوشش‌های زیادی هم کرده‌اند، اما به گمان من، به خاطر غفلت از تعبیرها و اشاره‌ها، پراکنده‌ی خود حافظ، راه‌چندانی را هموار نکرده‌اند. گاهی هم پرهیز از بی‌پروایی، باب دور افتادن آن‌ها از راه شده است. من فاش می‌گویم که در نگاه خود به غزل‌ها داهی سر و آ را به سنگ کوبیده‌ام. به ویژه از برداشت‌های سنتی بی‌دلیل فاصله گرفته‌ام و فکر کرده‌ام که در میدان برداشت‌های سنتی به اندازه‌ی کافی تاخت و تاز شده است. و متأسفانه برخی نیز از ظن ناصادق خود یار حافظ شده‌اند. عادت‌ی که ترکش هنوز نیاز به زمانی بسیار دارد.

«شور» و یا «تاراجگر» خواندن حافظ یکی از نمونه‌های بی‌پروایی من در نگاه به خواجه است. این تعبیرها در جای خود کمک بسیاری برای بیان مقصود می‌کنند. بنابراین، برخلاف رای برخی از دوستان، به هنگام خواندن غزل‌ها، شرارت‌ها و تاراجگری‌های شیرین و یا ملیح حافظ را در پرده نپوشیده‌ام. لکن آن‌ها ما آن‌قدر ستوده شده و می‌شود که چنین برداشت‌هایی نتوانند ذره‌ای از شکوه آفرینی و بکاهند. همان‌گونه که در برداشت عارف خواندن و نخواندن او ذره‌ای او را از جای خود نکان نداده است! امروز با هیچ کوششی نمی‌توانی تفاوتی میان دو حافظ عارف و غیر عارف ببینی.

به هنگام خواندن غزل‌ها به شیوه‌ی خودم، بارها نام کتابی را که به نظرم در حال شکل گرفتن بود، در ذهنم سبک و سنگین کردم، تا سرانجام نام «آرمان‌شهر حافظ» جا افتاد. شاید حافظ در ایران پس از فارابی نخستین اندیشمندی باشد که حاصل نگاهش به جهان پیرامون می‌تواند آرمان‌شهری باشد که در همین نزدیکی‌های ماست و می‌توان بدون فلسفه هم به آن رسید. شهری که با صراحتی آشکار از جنس بهشت است که خود تعبیری از نهایت آرزوی بشری است. در این آرمان‌شهر حافظ می‌گوید که او به چشم خود دیده است که ملایک سر رسیده‌اند و سرشته‌ی گل آدم را به پیمانه زده‌اند. فارابی و پیش از او افلاتون چنین ادعایی را نکرده‌اند...

عطر این آرمان‌شهر فضای همه‌ی غزل‌ها و سروده‌های خواجه را آکنده است و به گنجینه‌ی واژگان او، به کمک نفس گرم و نفیس او، شخصیتی ملکوتی بخشیده است. این عطر را امروز نیز به جز از دیوان خواجه، در باغ تربت او در حافظیه‌ی شیراز نیز می‌شنوی و به شیراز که نزدیک می‌شوی این عطر نخستین «وجودی» است که از دروازه‌ی قرآن می‌گذرد و به استقبال می‌آید. در دیگر دروازه‌های شیراز نیز، و می‌خواهم بگویم که عطر تربت حافظ باروی نازک، اما جاویدان شیراز است که «باد صبا» هم می‌تواند از ااف نازک و لطیف آن بگذرد و خودش را به تربت عشق برساند...

من از همان آغاز می‌خواستم برداشت‌ها و حس‌هایم را دستکاری نکنم، تا ببینم که اگر معجزه‌ان شود و یک ایرانی را به حال خودش رها کنند، درباره‌ی حافظ چگونه فکر می‌کند! از همین برای حل از خواندن برداشت‌های دیگران صرف‌نظر کرده‌ام، تا مبادا خالص بودن نگاهم و باهت خود را از دست بدهد. از این بیم داشتم که ناخواسته نگاهم به این سوی و آن سوی بود، و به پای پرداختن به برداشت‌های بی‌شایبه‌ی خودم، به نقد آثار دیگران پردازم، که برنامه‌ی کم نباشد.

من از نخستین روزی که خواندن غزل‌های حافظ را آغاز کردم، می‌دانستم که خود او می‌تواند بیش‌تر از آنچه که تاکنون انجام گرفته است سبب شفاف‌تر شدن غزل‌هایش شود. بنابراین بیش‌تر گشت و گذارم در آرمان‌شهر او بود، تا در لغت‌معنی‌های حافظ‌پژوهان. در این گشت و گذار بارها با حافظ روبرو شدم و بارها او را در کوچه‌های پرپیچ و خم و بدون پنجره‌ی شیراز یافتم و گم کردم. از «باباکوهی» من در پای البرز، تا تربت حافظ در پای آبرو، شیراز حدود دو ساعت راه هوایی است. راه زمینی را در جوانی در بیست ساعت پشش سرگذاشتم. و راه ذهنی به کم‌تر از یک لحظه نیاز دارد! اما فاصله‌ی من تا روزگار حافظ کمی کم‌تر از هفت سده است. شاید هم هفت سده‌ی نوری!

با همه‌ی اطمینان‌خاطری که حافظ در شکافتن فلک دارد و ما هم گفته‌ی او را می‌پذیریم، با این فاصله هرگز نمی‌توان فهمید که آیا سرانجام حافظ فلک را سقف شکافته است یا نه. نشانه‌ای از «طرحی نو» که به دید نمی‌آید! حتی نمی‌دانی که حافظ سقف فلک را از چه جنسی می‌پنداشته است و چگونه فکر کرده است که با افشاندن گل و انداختن می در ساغر، می‌تواند برنامه‌ی خود را عملی کند! شاید هم طرح شکافتن

فلک فقط یک بیانیه بوده است برای آیندگان در مانده و یا در ماندگان آینده! مهم این است که او معتقد به یک دگرگونی بزرگ بوده است. و همین یک باور می تواند همه ی گمانه زنی ها را درباره ی زمینی و یا آسمانی بودن جهان بینی حافظ نقش بر آب کند. زیرا کسی می تواند به فکر شکافتن سقف فلک و انداختن طرحی نو بیافتد که به بن بست رسیده بوده باشد! حافظ برای به انجام رساندن برنامه ی خود جز ساقی چیزی دیگر در دست نداشته است. لابد که ساقی نیز متقابلاً حافظ را در دست داشته است...

امروز، با همه ی ناتوانیمان در شناخت روزگار حافظ، می توانیم با اندکی جست و جو، با پیوند ذهن او با ارباب شعر پیش از او و معاصرانش آشنا شویم. در پنجاه سال اخیر درباره ی تماس ذهن حافظ با دیگر شاعران کارهای فراوانی انجام پذیرفته است، که در این میان کوشش بهاء الدین خرمشاهی در جستن و یافتن پیوندها ستودنی است.

و با این که برنامه ی این رشته فی البدیهه بودن است و تکیه نداشتن بر استادان سخن، نمی توانم از آوردن چند سطر از کتاب بی مانند «گلگشت در شعر و اندیشه ی حافظ» [صفحه ی ۱۰۷] نوشته ی ماندگار، حم امین ریاحی چشم ببوشم. بیش تر به این دلیل که من نیز به همین نتیجه ی رسیده ام به استوارانی رسیده بود. پس بهتر است که او را در کنار خود داشته باشم. واقعیت این است که این «رندی» را از حافظ آموخته ام.

«شعر حافظ زبده و چکیده ی شش سده شعر و ادب فارسی و سده ها فرهنگ ایرانی و جزئی از کل است. شعر حافظ مجرد و متنوع از حیث موضوع زبان و ادب و فرهنگ ایرانی نیست. تک درختی نیست که بادی بذر آن را به تصادف از گونه ی بیابانی انداخته باشد. دریای بیکرانی است که هر قطره ای از آن از ابری چکیده و از به هم پیوستن صدها جویبار خرد پدید آمده است. کاخ دلآویزی است که هر خشت آن یا گاه از گذشته ی زبان و ادب و فرهنگ ایرانی است. هر لفظ و هر مضمون در سخن او با مجموعه ی زبان و ادب و فرهنگ ایرانی معمول در عصر او پیوند دارد... بسیاری از شعرای معاصر و پیشینیان او، مثل ستارگانی که در برابر تابش آفتاب رنگ و نور می بازند و ناپدید می شوند، جا خالی کرده اند، اما بررسی آنچه مانده، برای شناخت حافظ و فهم زبان او شرط لازم است.»

اما علاوه بر این ها، حافظ «بشری» دیگر است. او مانند سرایی در کویر است. ما اگر فرصت رسیدن به او را می داشتیم، لابد که می توانستیم تا حدودی با او آشنا شویم. او

یک جاده است. با «خود» او در دوردستی از جاده! او در هر غزل چندبار مانند سرابی در دوردست ظاهر می‌شود، اما چارچوب غزل فرصت رسیدن به او را نمی‌دهد. چاره چیست؟ بیش از شش صد سال است که حتی یک گام به او نزدیک نشده‌ایم و خود او هم یک گام خود را پس نکشیده است.

امروز آهنگ آن را دارم که در این جاده نگاهی بیاندازم به کوله‌بار حافظ! رودکی، منوچهری، سنایی، ناصر خسرو، خیام، مولوی، انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی، نظامی، عطار، کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، عراقی، سعدی، نزاری قهستانی، امیرخسرو دهلوی، اوسانی، راجه‌ای، خواجوی کرمانی، عبید زاکانی، ناصر بخارایی، سلمان ساوجی، کمال خجنان و... هر کدام یک «سرراهی» در این کوله‌بار برای حافظ دارند. حافظ خود به تنهایی یک قبیله است و کاروان‌سالار قبیله، در شاهراه وجودش. او فقط از عطر و بوی این «راه‌ها» استفاده می‌کند! به این ترتیب او همه‌ی شاعران را در قفای خود دارد! کاروان‌الای که یک‌تک زنگ‌های قبیله و قافله‌ی خود را می‌شناسد، در شاهراه خودش!

حافظ یک‌یک شاعران قبیله و کاروان خود را می‌شناسد، در شاهراه پریچ و خم خودش. او راهنمزن عیار عطر و بو برای کوله‌بارش است! او به دلخواه از ذخیره‌ی کوله‌بارش استفاده می‌کند. اما با شگرد منحصر به فرد خودش: می‌ایستد، کوله‌بار را بر زمین می‌گذارد، یکی از سرراهی‌ها را برمی‌دارد، می‌بوید و در پایش می‌گذارد... دوباره خود را به راه می‌سپارد. با عطری در مشام. سپس سرمست از چشم‌انداز مسیر، عطر پیچیده در مشام را در آمیخته با عطر جانش و روحش و حضورش، در پیمانه‌ی غزلی تازه می‌دمد... و غوغایی تازه برپا می‌کند.

به این ترتیب، در میان پیشینیان و معاصران حافظ کم‌تر شاعری را می‌یابیم که از دستبرد حافظ در امان مانده باشد. هنر حافظ در امانت‌داری او نیست. در حقیقت او امانتی نمی‌گیرد که ناگزیر از امانت‌داری باشد. هنر حافظ در انگیزختن خود است با عطر دیگران. او عیاری چشم‌پاک است و تاراجگری است که از تاراجش، ستمی بر کسی روا داشته نمی‌شود! او عطار است و تاراجگر هر عطر و بویی که خوش باشد. مانند کاری که در «عشق» می‌کند. در «عشق» هم مایه‌ی اصلی حافظ از خود اوست. هم در عشق ورزیدن و هم در ساییده شدن جان، با اشکی در آستین!

حافظ در آرمان شهر خود عطر دیگر شاعران را هم انباشته است؛ در شیشه های شفاف غزل های خود. او چیزی را پنهان نکرده است. او فقط به بیتی ناب از دیگران صولت و شکوه بخشیده است. یا مانند امروز این بیت های ناب را ویراستاری کرده است و بر آن ها نمک و قند افزوده است...

من از مجموع برداشت ها و نظرها و راه حل هایی که حافظ به خود پیشنهاد می کند، بر این باورم که مشربتی اگزیستانسیالیستی دارد و همواره در حال جست و جو و یافتن خود. در یکی از غزل ها خواهیم دید:

که او اگزیستانسیالیستی تمام عیار است و خود تصمیم می گیرد، که نغمه ی بی ریا و تزویر رباب را برگزیند. زیرا از ریاکاران که او دشمنشان می خواند انتظار درک ندارد. آن ها در حوزه ی ما یک خیمه خستار او جایی ندارند:

ز روی دوست دل من چو دریا بند؟ چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟
حافظ برای عیاشی به خرابات نمی رود، می رود تا با نغمه ی رباب نقش عیش در اندازد! مگر عیش نکوهیده است، گر ریا نباشد؟ حافظ خرابات را از درون خود به بیرون می برد، تا مگر رستگاری را، سمگانه ی یک...

پیدا است که در این نوشته ارباب ادب و استادان حافظ شناس مخاطب من نیستند. من خود را در جایگاهی نمی بینم که چنین اجازت را به خود بدهم. برنامه ی من فقط انداختن نگاهی بی شایبه است به غزل های حافظ و نشان شانه هایی از برخی از عطاردانی که او می شناخته است! ولابد که من هم با راه لغزنده ای که در زیر پا دارم، در سراسر راه بارها خواهم لغزید!...

به قول خود خواجه:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کسجا دانستند حال ما سبکباران ساحل ها

اکنون، برای آشنایی با کوله بار حافظ، خودمان را بسپاریم به شاهراه حافظ و همسفر کاروان سالار شویم! این شاهراه دایره ی پرگار است و ازل و ابدش پیدا نیست!...

گفتم که او در کوله بار خود سرراهی هایی از شاعران پیشین و معاصر خود دارد. مثلاً از خیام:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان

و ز نو فلک دگر چنان ساختمی کازاده به کام خود رسیدی آسان

بی‌تردید، با عطر این رباعی خیام در مشام است که حافظ غزل معروف «بیا تا گل
برافشانیم...» را سروده است. حافظ خود به توجه خود به دیگر شاعران اشاره می‌کند:

استاد غزل سعدی‌ست، پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ، طرز سخن خواجو

اما او در شاید سال‌های پختگی بعد، که در سخن‌سرایی اوج می‌گیرد، می‌گوید:

چه جای گفته‌ی خواجو و شعر سلمان است

که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر!

جالب است که حافظ در نظرهایی این‌چنین نیز، از اظهارنظری آشکار و صادقانه
پرهیز نمی‌کند. البته در همین جا باید گفت که او حتماً از آمادگی روحی مخاطبان خود
برای شنیدن چنین شعری بهره‌ی خودش اطمینان داشته است.

کمی بعد خواجه به این دور می‌رسد که:

بعد از آن نه به آفاق دهم از دل خویش

چون به حور و در سیدیم غبار آخر شد

و سرمست از این باور، بی آن‌که بی‌سازم عاطف داشته باشد، پا را فراتر می‌گذارد:

صبحدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ را بی‌ساز می‌کنند.

اما حافظ، با این همه توانایی و ادعای به حق، به هر شاعری سروده‌های
دیگر شاعران را بوییده است و عطر شعر آنان را چاشنی و حبه‌ی گدازنی درون‌مایه‌ی اصلی
غزل‌های خود کرده است.

خیام می‌گوید: «یاران موافق همه از دست شدند» و امری به تصادف نیست که حافظ
می‌سراید: «نمی‌بینم از همدمان هیچ برجای»

گاهی فکر می‌کنی، حافظ عطار ورزیده‌ای است که عطرهای «بساط» خود را به
دل‌انگیزترین و دلنشین‌ترین شیوه‌ی ممکن پالوده است و از صافی روح «آسانگیر» و
«نگاه‌آگزستان‌سیالیست» خود گذرانده است، تا مبادا مخاطب خود را درگیر «ناتوانی
فلسفه» کند... و احساس می‌کنی، در حالی که خیام هرگز نتوانست خود را از چنگال
فلسفه برهاند، حافظ بیش از شش سده پیش از سهراب سپهری روزگار ما، هیچ‌گاه
تمایلی به نوشیدن آب با فلسفه نداشته است!